

امین اللہ امینی

سینا انڈسٹریز

اسٹیشن ۳۹۱

سفر محمد اقبال لاهوری شاعر پاکستانی بہ افغانستان

۴۴

ادبیات و فنون

فصلنامہ فرهنگی، ادبی و هنری
شماره چہارم، خزان ۱۳۹۵

مقدمه

بدون تردید علامه محمد اقبال لاهوری یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان، سیاستمداران، شاعران و مصلحان برجسته مشرق زمین است. او هرگز اندیشه اصلاح‌گرایانه خویش را محدود به مرزهای جغرافیای هندوستان نکرد؛ بلکه اندیشه والای او در مقام عمل مرز نمی‌شناسد. این طرز تفکر از خطابه‌ها، نوشته‌ها و اشعار او کاملاً پیداست. در این نوشته به سفر وی به افغانستان و چشم‌دیدهایش از افغانستان پرداخته می‌شود.

۱. دعوت از علامه اقبال

نادرشاه دوست قدیمی و صمیمی علامه اقبال در سپتامبر ۱۹۳۳ م. برای مشورت پیرامون مسائل آموزشی از محمد اقبال لاهوری و دو تن دیگر به نام‌های سر رأس مسعود و سید سلیمان ندوی به طور رسمی دعوت کرد تا به افغانستان سفر کنند. از این سه شخصیت یکی فیلسوف و متفکر، دومی مربی آموزشی و سومی عالم و فقیه بود.

اقبال قبل از رفتن به افغانستان در یک مصاحبه مطبوعاتی درباره علت سفر خویش به افغانستان چنین می‌گوید: «... شاه افغانستان از ما دعوت کرده که به وزیر تعلیم و تربیت در مورد ایجاد یک دانشگاه در کابل توصیه کنیم. ما وظیفه خود می‌دانیم این دعوت را بپذیریم (جاوید اقبال: ۷۰۵).

علامه اقبال به همراه سر رأس مسعود در اکتبر سال ۱۹۳۳ م وارد افغانستان شد. او از بدو ورود تا هنگام بازگشت از افغانستان، مورد استقبال و پذیرایی دولت‌مردان وقت، مجامع و محافل متعددی قرار گرفت و از وی تجلیل فراوانی به عمل آمد تا جایی که او را شاعر و رسول مشرق نامیدند (سعیدی: ۳۵۳).

علامه اقبال در ضیافت انجمن ادبی کابل و آکادمی سلطنتی سخنرانی کرد و گفت:

«از نظر من، هنر یعنی ادبیات، شاعری، تصویرگری، موسیقی، معماری که هر کدام به‌طور جداگانه و به نحوی از انحاء یار و خدمتگزار زندگی هستند. من هنر را موجب ایجاد و اختراع می‌دانم، نه اسباب تفریح. شاعر می‌تواند زندگی ملت را بسازد یا ویران کند. در حال حاضر وقتی دولت کوشش می‌کند که تاریخ افغانستان وارد یک مرحله جدید شود، شعرای این کشور باید رهبر راستین جوانان این کشور باشند. عظمت و بزرگی زندگی را نشان دهند و مسئله مرگ را بیشتر مطرح نکنند. وقتی هنر نقش مرگ را نشان می‌دهد، بسیار ترسناک و مفسد می‌شود؛ زیرا جمالی که از جلال خالی باشد، پیام مرگ دارد. موضوع زندگی ملت‌ها در مقابل مسائل، فقط شکل و صورت نیست، شاعر آن را به مردم ارائه می‌دهد و از او می‌خواهد افکار بلند و دور پرداز در ملت ایجاد کند. تفکر با کمک شعرا به وجود می‌آید و با کمک سیاستمداران یا رشد می‌کند و یا از بین می‌رود. من از شعرای افغانستان و نویسندگان این کشور می‌خواهم در جسم معاصران خود روحی را بدمند که آن‌ها بتوانند خود را بشناسند. ملتی که در راه ترقی گام برمی‌دارد، «خودی» او وابسته به تربیت مخصوصی است؛ ولی آن تربیتی که شیرازه‌اش با احتیاط گذاشته شده باشد؛ لذا این انجمن باید افکار جوانان را از طریق

ادبیات منسجم و متشکل سازد و چنان صحت معنوی به آن‌ها ببخشد که بالاخره با یافتن «خویشتن» قابلیت خویش را دریابند و بتوانند خواسته‌های خود را طلب کنند. من می‌خواهم به نکته دیگری اشاره کنم. موسولینی می‌گوید: ایتالیا باید برای نجات از فشار وام انگلیس، یک میلیونر پیدا کند که این کشور را از زیر وام اقوام آنگلوساکسون برهاند یا دانته دیگری را بیابد که بهشتی جدید ارائه دهد یا کریستف کلمب تازه‌ای پیدا کند که نشانی از یک سرزمین بزرگ را بدهد. اگر اجازه دهید می‌خواهم بگویم: افغانستان به مردی احتیاج دارد که این کشور را از زندگی قبیله‌ای بدر آورد و آن‌ها را با وحدت و یگانگی ملی آشنا سازد (جاوید اقبال: ۷۱۰ و ۷۱۱).

۲. مثنوی مسافر

کتاب مثنوی مسافر، یادگار سفر علامه اقبال به افغانستان است. این منظومه در واقع نمایش‌نامه‌ای است که در آن علامه اقبال، گرم‌جوشی، بلند نظری، احساسات، عشق و دل‌دادگی خود را به مردم افغانستان به بهترین و زیباترین وجه به تصویر می‌کشد. به گفته سید سلیمان ندوی، این کتاب اشک‌های اقبال بر مناظر و مقابر عبرت‌انگیز خیبر، سرحد، کابل، غزنین، قندهار، سؤال و جواب و زبان حال تربت‌های آرام بابر، سلطان محمود، حکیم سنایی و احمدشاه درانی است. آغاز این کتاب یادی از نادرشاه و پایان آن اظهار نظر درباره محمد ظاهر شاه است (جاوید اقبال: ۷۱۷)؛ زیرا در زمانی که اقبال این مثنوی را می‌سرود نادرشاه کشته شد و پسرش محمد ظاهر شاه به سلطنت رسید.

اقبال در آغاز مثنوی مسافر، زبان به مدح و ستایش نادرشاه گشوده و او را با خصلت درویشانه، سرشت فقیرانه، دین‌دار با تدبیر، مسلمان روشن‌ضمیر، صاحب ضربات کوبنده، دارای هیبت توفنده و چراغ خاورزمین معرفی می‌کند:

سوختیم از گرمی آواز تو
ای خوش آن قومی که داند راز تو
از غم تو ملت ما آشناست
می‌شناسیم این نواها از کجاست
ای به آغوش سحاب ما چو برق
روشن و تابنده از نور تو شرق
یک زمان در کوهسار ما درخش
عشق را باز آن تب و تاب بیخس

علامه اقبال از طریق مرز زمینی وارد افغانستان شد. او هنگام عبور از گردنه‌های پر پیچ‌وخم خیبر به یاد گذشته‌های پرافتخار مردم این خطه می‌افتد (محمد اقبال: ۴۸).

۱. ۲. خطاب علامه اقبال به اقوام سرحد

علامه اقبال خطاب به مرز نشینان افغانستان می‌گوید:

طی نمودم باغ و راغ و دشت در
چون صبا بگذشتم از کوه و کمر
خیبر از مردان حق بیگانه نیست
در دل او صد هزار افسانه ایست

جاده کم دیدم از او پیچیده‌تر
 باوه گردد در خم و پیچش نظر
 سبزه در دامان کهسارش مجوی
 از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی
 سرزمینی کبک او شاهین مزاج
 آهوی او گیرد از شیران خراج
 در فضایش جره بازان تیز چنگ
 لرزه بر تن از نهیشتان پلنگ
 لیکن از بی مرکزی آشفته‌روز
 بی نظام و ناتمام و نیم‌سوز
 فر بازان نیست در پروازشان
 از تدوران پست‌تر پروازشان
 آه قومی بی تب و تاب حیات
 روزگارش بی نصیب از واردات
 آن یکی اندر سجود، این در قیام
 کار و بارش چون صلوت بی امام
 ریز ریز از سنگ او مینای او
 آه از امروز بی فردای او

...
 از مقام ذوق و شوق آگاه شو
 ذره‌ای؟ صیاد مهر و ماه شو
 عالم موجود را اندازه کن
 در جهان خود را بلند آوازه کن
 برگ و ساز کائنات از وحدتست
 اندرین عالم، حیات از وحدت است
 در گذر از رنگ و بوهای کهن
 پاک شو از آرزوهای کهن
 این کهن سامان نیرزد با دو جو
 نقشبند آرزوی تازه شو
 زندگی بر آرزو دارد اساس
 خویش را از آرزوی خود شناس
 چشم و گوش و هوش، تیز از آرزو
 مشت خاکی لاله خیز از آرزو
 هر که تخم آرزو در دل نکشت
 پایمال دیگران چون سنگ و خشت
 آرزو سرمایه سلطان و میر
 آرزو جام جهان بین فقیر
 آب و گل را آرزو آدم کند
 آرزو ما را ز خود محرم کند
 چون شر از خاک ما بر می جهد
 ذره را پهنای گردون میدهد
 پور آزر کعبه را تعمیر کرد

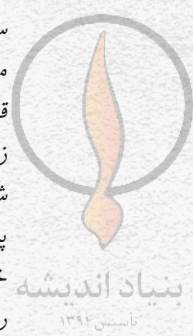
از نگاهی خاک را اکسیر کرد
 تو خودی اندر بدن تعمیر کن
 مشت خاک خویش را اکسیر کن

۲.۲. علامه اقبال در کابل

علامه اقبال هنگامی که وارد کابل می‌شود به توصیف شهر کابل می‌پردازد. او کابل را در لطافت نسیم سحری، سر سبزی، زیبایی، براقی و گواری آب و داشتن خاک درخشان بهشت مانند می‌داند و مردمان آن جا را سیر چشم و نیک‌نژاد می‌خواند.
 وی پس از ورود به شهر کابل به ملاقات نادرشاه می‌رود و به هم به گفتگو می‌نشینند. او پس از بازگشت، نادر شاه را با اوصاف بسیار عالی و پسندیده می‌ستاید. علامه اقبال یک جلد کلام‌الله مجید را به نادرشاه هدیه می‌دهد. شعر اقبال را در باره کابل با هم مرور می‌کنیم:

شهر کابل خطه جنت نظیر
 آب حیوان از رگ تاکش بگیر
 چشم صائب از سوادش سر مه چین
 روشن و پاینده باد آن سر زمین
 در ظلام شب سمن زارش نگر
 بر بساط سبزه می غلطد سحر
 آن دیار خوش سواد، آن پاک بوم
 باد او خوشتر ز باد شام و روم
 آب او براق و خاکش تابناک
 زنده از موج نسیمش، مرده خاک
 ناید اندر حرف و صوت اسرار او
 آفتابان خفته در کهسار او
 ساکنانش سیر چشم و خوش گهر
 مثل تیغ از جوهر خود بی خبر
 قصر سلطانی که نامش دلگشاست
 زائران را گرد راهش کیمیاست
 شاه را دیدم در آن کاخ بلند
 پیش سلطانی فقیری دردمند
 خلق او اقلیم دلها را گشود
 رسم و آئین ملوک آن جا نبود
 من حضور آن شه والا گهر
 بینوا مردی به دربار عمر
 ...

غیر قرآن غمگسار من نبود
 قوتش هر باب را بر من گشود
 گفتگوی خسرو والائزاد
 باز با من جذبه سرشار داد
 وقت عصر آمد صدای الصلوت
 آن که مؤمن را کند پاک از جهات
 انتهای عاشقان سوز و گداز



کردم اندر اقتدای او نماز
رازهای آن قیام و آن سجود
جز به بزم محرمان نتوان گشود
(اقبال اهوری: ۴۷۹ و ۴۸۰).



مقبره بابر شاه در کابل

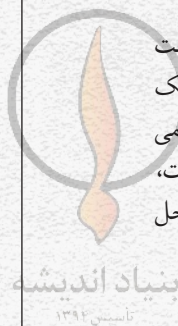


۳. ۲. اقبال و دیدار از مزار ظهیرالدین محمد بابر
علامه اقبال طی اقامتش در کابل به زیارت مرقد ظهیرالدین محمد بابر مؤسس حکومت مغولان در هند می‌رود. اقبال در کشوری زندگی می‌کند که تحت سیطره انگلیس قرار دارد و مردمانش به دام بردگی گرفتارند به پیشگاه بابر عرضه می‌دارد:

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاد است
درون پرده او نغمه نیست فریاد است
زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست
من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است
درفش ملت عثمانیان دوباره بلند
چه گویمت که به تیموریان چه افتاد است
خوشا نصیب که خاک تو آرمید این جا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نیکوتر از دهلی است
که آن عجزه عروس هزار داماد است
درون دیده نگه دارم اشک خونین را
که من فقیرم و این دولت خدا داد است
اگرچه پیر حرم ورد لاله دارد
کجا نگاه که برنده‌تر ز پولاد است

۴. ۲. علامه اقبال در غزنین

علامه اقبال و همراهانش پس از اقامت چند روزه در کابل، ساعت هشت صبح روز سی‌ام ماه اکتبر ۱۹۳۳ روانه غزنین شدند و ساعت یک بعد از ظهر به شهر غزنی رسیدند. میزبانان، آنان را در مهمانخانه رسمی (دولتی) جای دادند. علامه اقبال و همراهان پس از کمی استراحت، عصر برای زیارت مزارها و دیدن ساختمان‌های قدیمی غزنین از محل اقامت خویش بیرون رفتند (اقبال جاوید: ۷۱۲ و ۷۱۳).



۲. ۴. ۱. علامه اقبال و زیارت مزار حکیم سنایی غزنوی

طبق گفته‌های همراهان اقبال، وی برای زیارت مزار حکیم سنایی بسیار بی‌تابی می‌کرد؛ لذا او به همراه دوستانش از مهمان‌خانه پای پیاده به راه افتادند. آرامگاه سنایی در یک چهار دیواری کوچک قرار دارد و سقف آن گنبدی شکل است. سید سلیمان ندوی می‌نویسد: چه کسی با شأن و مقام حکیم سنایی آشنا نیست؟ همه ما تحت تأثیر آن منظره قرار گرفته بودیم. اقبال بالای سر قبر حکیم سنایی از خود بی‌خود شده بود. او برای مدت طولانی گریه کرد (اقبال جاوید: ۷۱۳).

علامه اقبال نخست از نادرشاه پادشاه افغانستان به پاس خدمات و مهمان‌نوازی‌اش، قدردانی و سپاسگزاری می‌کند. او سپس به یاد گذشته با شکوه و پر آوازه شهر غزنین می‌افتند و بال‌های خیال و با قلب

مالا مال از غم و اندوه، به گذشته سفر می‌کند و خود را در آغوش پر مهر اربابان علم، سیاست، فرهنگ، هنر و از همه مهم‌تر، عرفان می‌سپارد. او پس از سیاسگزاری از نادرشاه، زبان به ستایش سنایی غزنوی گشوده و با او به گفتگو می‌نشیند:

از نوازش‌های سلطان شهید
صبح و شام، صبح و شام روز عید
نکته سنج خاوران هندی فقیر
میهمان خسرو کیوان سریر
تا ز شهر خسروی کردم سفر
شد سفر بر من سبکتر از حضر
سینه بگشادم به آن بادی که پار
لاله رست از فیض او در کوهسار
آه غزنی آن حریم علم و فن
مرغزار شیر مردان کهن
دولت محمود را زیبا عروس
از حنا بندان او دانای طوس
خفته در خاکش حکیم غزنوی
از نوای او دل مردان قوی
آن «حکیم غیب» آن صاحب مقام
«ترک جوش» رومی از ذکرش تمام
من ز پیدا او ز پنهان در سرور
هر دورا سرمایه از ذوق حضور
او نقاب از چهره ایمان گشود
فکر من تقدیر مؤمن وانمود
هر دورا از حکمت قرآن سبق
او ز حق گوید من از مردان حق
در فضای مرقد او سوختم
تا متاع ناله‌ای اندوختم
گفتم ای بیننده اسرار جان
بر تو روشن این جهان و آن جهان
عصر ما وارفته آب و گل است
اهل حق را مشکل اندر مشکل است
مؤمن از افرنگیان دید آنچه دید
فتنه‌ها اندر حرم آمد پدید
تا نگاه او ادب از دل نخورد
چشم او را جلوۀ افرنگ برد
ای «حکیم غیب» امام عارفان
پخته از فیض تو خام عارفان
آنچه اندر پرده غیب است گوی
بو که آب رفته باز آید بجوی

۲.۴.۲. علامه اقبال بر مزار سلطان محمود غزنوی

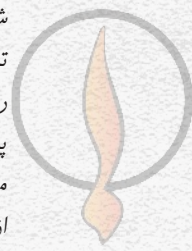
علامه اقبال پس از زیارت قبر حکیم سنایی غزنوی به آرامگاه سلطان

محمود غزنوی می‌رود که در باغ کوچکی قرار دارد. آن شکوه و عظمت که در کاخ محمودی و باغ فیروزی بود، اکنون جای خود را به خاموشی و فراموشی سپرده است. مسافر شوریده شهر غزنین، در شهر خاموش و نیمه ویران قدم می‌زند که عظمت و شکوه آن را فقط در صفحات کتب تاریخ می‌توان جستجو کرد. سید سلیمان ندوی می‌نویسد:

وقتی وارد شدیم، قبر سلطان را دیدیم. آه این قبر همان سلطان فرمانروای دیوار چین تا گجرات بود. کسی که از هیبت و جلالش بزرگترین گردن‌کشان سر اطاعت فرود می‌آوردند، امروز آن سلطان به این بی‌کسی و در عالم بیچارگی بیکه و تنها در این باغ ساکت سر به خاک دارد (اقبال جاوید: ۷۱۳).

علامه اقبال با مشاهده آرامگاه سلطان محمود، عظمت و شکوه عصر محمودی را یکبار دیگر در ذهن خویش مرور می‌کند و چنین می‌سراید:

خیزد از دل ناله‌ها بی اختیار
آه! آن شهری که این جا بود پار
آن دیار و کاخ و کو ویرانه ایست
آن شکوه و فال و فر افسانه ایست
گنبدی، در طوف او چرخ برین
ترتیب سلطان محمود است این
آن‌که چون کودک لب از کوثر بشت
گفت در گهواره نام او نخست
برق سوزان تیغ بی زنهار او
دشت و در لرزنده از یلغار او
زیر گردون آیت الله رایش
قدسیان قرآن سرا بر تربتش
شوخی فکرم مرا از من ربود
تا نبودم در جهان دیر و زود
رخ نمود از سینه‌ام آن آفتاب
پردگیها از فروغش بی حجاب
مهر گردون از جلالش در رکوع
از شعاعش دوش می‌گردد طلوع
وارهیدم از جهان چشم و گوش
فاش چون امروز دیدم صبح دوش
شهر غزنین یک بهشت رنگ و بو
آب جویها نغمه خوان در کاخ و کو
قصرهای او قطار اندر قطار
آسمان با قبه‌هایش هم کنار
نکته سنج طوس را دیدم بزم
لشکر محمود را دیدم به رزم
روح سیر عالم اسرار کرد
تا مرا شوریده‌ای بیدار کرد
آن همه مشتاقی و سوز و سرور
در سخن چون رند بی پروا جسور



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۱

تخم اشکی اندر آن ویرانه کاشت
گفتگوها با خدای خویش داشت
تا نبودم بیخبر از راز او
سوختم از گرمی آواز او
(اقبال لاهوری: ۴۸۳).

۵. ۲. علامه اقبال در شهر قندهار

علامه اقبال در اول نوامبر ۱۹۳۳ م پس از صرف صبحانه با همراهان خویش سفر قندهار را آغاز کردند. آنان ساعت دوازده به قندهار رسیدند و در اقامتگاه سلطنتی مستقر شدند. با شنیدن خبر ورود علامه اقبال و همراهان به شهر قندهار عده‌ای از افراد سرشناس شهر برای ملاقات آنان آمده بودند.

۱. ۲. ۵. زیارت خرقة مبارکه پیامبر اسلام (ص)

نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر هنگامی که مهمانان رفتند، اقبال و دوستانش برای زیارت و گردش در شهر قندهار از مهمانخانه خارج شدند. اول به زیارت خرقة شریف پیامبر اکرم (ص) رفتند. خرقة شریف را احمدشاه ابدالی از بخارا با تشریفات و احترام خاصی به دارالسلطنه آوردند.

علامه اقبال سرگذشت مسافرت خویش از شهر قندهار را با توصیف از مناظر طبیعی آن شهر آغاز می‌کند:

قندهار آن کشور مینو سواد
اهل دل را خاک او خاک مراد
رنگ‌ها، بوها، هواها، آب‌ها
آب‌ها تابنده چون سیماب‌ها
لاله‌ها در خلوت کهسارها
نارها یخ بسته اندر نارها

کوی آن شهر است ما را کوی دوست

ساریان بر بند محمل سوی دوست

می‌سرایم دیگر از یاران نجد

از نوانی ناچه را آرم به وجد

(اقبال لاهوری: ۴۸۴ و ۴۸۵).

علامه اقبال هنگام مشاهده‌ی ردای پیامبر (ص) آنچنان شور و شعف به او دست می‌دهد که دل خود را به جبریل تشبیه نموده که پیامبر (ص) را به جسم نظاره کرده است. علامه اقبال در پیشگاه این میراث مقدس و گرانبها چنین نغمه‌سرایی می‌کند:

خرقة آن «برزخ لایبغیان»

دیدمش در نکته «لی خرقتان»

دین او آتین او تفسیر کل

در جبین او خط تقدیر کل

عقل را او صاحب اسرار کرد

عشق را او تیغ جوهر دار کرد

کاروان شوق را او منزل است

ما همه یک مشت خاکیم او دل است
آشکارا دیدنش اسرای ماست
در ضمیرش مسجد اقصای ماست
آمد از پیراهن او بوی او
داد ما را نعمة الله هو

با دل من شوق بی پروا چه کرد

باده پر زور با مینا چه کرد

رقصد اندر سینه از زور جنون

تا ز راه دیده می‌آید برون

گفت «من جبریلیم و نور مبین»

پیش ازین او را ندیدم این چنین

شعر رومی خواند و خندید و گریست

یا رب این دیوانه فرزانه کیست؟

در حرم با من سخن رندانه گفت

از می و مغ زاده و پیمان‌گفت

گفتمش این حرف بی‌باکانه چیست

لب فرو بند این مقام خاموشی است

من ز خون خویش پروردم تو را

صاحب آه سحر کردم تو را

بازیاب این نکته را ای نکته‌رس

عشق مردان ضبط احوال است و بس

گفت عقل و هوش آزار دل است

مستی و وارفتگی کار دل است

نعره‌ها زد تا فتاد اندر سجود

شعله آواز او بود، او نبود

(اقبال لاهوری: ۴۸۵ و ۴۸۶).

۲. ۵. ۲. علامه اقبال در آرامگاه احمدشاه بابا

علامه اقبال پس از زیارت خرقة مبارک به اتفاق همراهان خویش به آرامگاه احمدشاه بابا رفتند. او پس از بازگشت به پاکستان، در مثنوی مسافر، احمدشاه بابا را به خاطر برخورداری از بهترین و شایسته‌ترین خصلت‌ها همچون تقوا، جوانمردی، کنار گذاشتن عصبیت قومی و مذهبی، اعتماد به نفس، بیداری، رهبری سیاسی مدبرانه، سخت کوشی، ایجاد تحرک و جنبش در آحاد ملت، خودشناسی و موفقیت چشم‌گیر و حیرت‌آوری که در جنگ‌ها داشت می‌ستاید:

تربت آن خسرو روشن ضمیر

از ضمیرش ملتی صورت پذیر

گنبد او را حرم داند سپهر

با فروغ از طوف او سیمای مهر

مثل فاتح آن امیر صف شکن

سکه‌ای زد هم به اقلیم سخن

علامه اقبال پس از زیارت خرقة مبارک به اتفاق همراهان خویش به آرامگاه احمد شاه بابا رفتند. او پس از بازگشت به پاکستان، در مثنوی مسافر، احمدشاه بابا را به خاطر برخورداری از بهترین و شایسته‌ترین خصلت‌ها همچون تقوا، جوانمردی، کنار گذاشتن عصبیت قومی و مذهبی، اعتماد به نفس، بیداری، رهبری سیاسی مدبرانه، سخت کوشی، ایجاد تحرک و جنبش در آحاد ملت، خودشناسی و موفقیت چشم‌گیر و حیرت‌آوری که در جنگ‌ها داشت می‌ستاید



مقبره علامه اقبال در پشاور پاکستان

فاش گو با پور نادر فاش گوی
باطن خود را به ظاهر فاش گوی
(اقبال لاهوری: ۴۸۶).

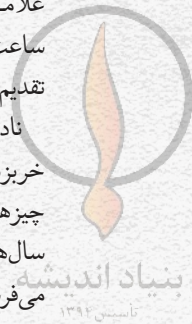
۶.۲. اندرزهای علامه اقبال به محمد ظاهر شاه

علامه اقبال به اتفاق همراهان خویش دوم ماه نوامبر ۱۹۳۳، نزدیک ساعت نه صبح قندهار را به مقصد چمن ترک کردند. جاوید اقبال درباره تقدیم هدایای نادرشاه و سایر بزرگان به آنان می نویسد:
نادرشاه و دیگر بزرگان به آنها هدایای فراوانی داده بودند که شامل خربزه، انگور، میوه خشک، اشیاء درست شده از سنگ، قالی و بسیار چیزهای دیگر. نادرشاه برای من (جاوید) یک ساعت طلا فرستاده بود. سال‌های بعد از آن نیز برای آنها از کابل خربزه، انگور، انار و خشک‌بار می فرستاد (جاوید اقبال: ۷۱۶).

منابع و ماخذ

- اقبال جاوید. زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری. ج ۲.
- اقبال لاهوری، محمد. دیوان اشعار فارسی.
- سعیدی، غلامرضا. اندیشه‌های اقبال لاهوری.
- محمد اقبال. بازسازی اندیشه دینی در اسلام.

ملتی را داد ذوق جستجو
قدسیان تسبیح خوان بر خاک او
از دل و دست گهر ریزی که داشت
سلطنت‌ها برد و بی پروا گذاشت
نکته سنج و عارف و شمشیر زن
روح پاکش با من آمد در سخن
گفت می دانم مقام تو کجاست
نغمه تو خاکیان را کیمیاست
خشت و سنگ از فیض تو دارای دل
روشن از گفتار تو سینیای دل
پیش ما ای آشنای کوی دوست
یک نفس بنشین که داری بوی دوست
ای خوش آن کو از خودی آئینه ساخت
وندر آن آئینه عالم را شناخت
پیر گردید این زمین و این سپهر
ماه کور، از کور چشمی‌های مهر
گر می هنگامه‌ای می بایدش
تا نخستین رنگ و بو باز آیدش
بنده مؤمن سرافیلی کند
بانگ او هر کهنه را برهم زند
ای تو را حق داد جان ناشکیب
تو ز سر ملک و دینداری نصیب



ادبیات



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۱

- من از فرهنگ بومی خراسان برخاسته‌ام / گفتگو با محمدباقر کلاهی اهری / ادريس بختيارى، حسین حیدریگی / ۵۲
- فرخزاد ابر شاعر فراسوها / قنبرعلی تابش / ۶۴
- شعر دوران کمونیسم / عیدمحمد شیرزاد / ۷۴
- در تعقیب جهانیان / فاطمه موسوی جاوید / ۸۲
- سرزمین پری رویان / فاطمه روشن / ۸۸